

بیننده عزیز،

برای اعتماد به حرکت، همانقدر که به نقشه کشیدن نیاز داریم به ارواح هم نیاز داریم.

ما از چرخه‌ها و مارپیچ‌ها می‌ترسیم. فکر می‌کنیم آنها اشکالی تسخیرکننده‌اند. سعی می‌کنیم از اشتباهات و واماندگی مادران و پدرانمان گذر کنیم؛ از بن‌بست‌ها و نقاط کور مبارزه‌شان. اما وقتی نوبت مبارزه خودمان می‌رسد با حیرت با همان بن‌بست‌ها، قفل شدن‌ها و لحظات بی‌زبانی روبرو می‌شویم. ولی فکر نمی‌کنید دقیقا در همین لحظات است که اشباح به رفقایمان تبدیل می‌شوند؟

*

آذر

تهران، بهمن ۱۳۹۷

تماشاگر عزیز،

در جریان بگیر و ببندهای دهه ۱۳۶۰، «مون واکینگ» برای خودش پدیده‌ای شد. خیره‌کننده بود تماشایش. تظاهر به این که داری به جلو قدم برمی‌داری ولی در واقع به عقب سر می‌خوردی. انگار که زمین زیر پایت بلغزد، یا تندبادی هلت بدهد عقب. یک حرکت دیگر هم آن روزها در بریک دنس خیلی پرطرفدار شد: برمی‌خوردی به یک دیوار خیالی و با کف دست‌هایت لمسش می‌کردی. ورژن پیشرفته‌ترش این بود که انگار توی یک اتاق شیشه‌ای گیر کرده باشی.

بریک دنس. رقص شکسته. بدنهایی با لکنت. موج خوردن، ایست‌ها و قفل شدن‌ها. هنوز فکر می‌کنم این یک جور آیین بود در آن روزها برای کنار آمدن با وضعیت... و آن اتاقهای شیشه‌ای نه این که زندان باشند، سلول‌های محافظ بودند. چیزی که بعدها بهش گفتیم حباب.

ما عقبگرد می‌کنیم. هر کدام بسته به ضرباهنگ و چشم‌انداز مرتبط با مبارزه‌ی خودش. بعضی‌مان عقب می‌رویم چون هنوز می‌توانیم، بعضی دیگر چون چاره‌ای برایمان نمانده. می‌تواند نقشه‌ای باشد برای نفس تازه کردن، یا نه گفتن به انطباقی اجباری... اما بعضی وقت‌ها تنها برای بقای محض است که عقب می‌روی. وقتی شکوهی در عقب رفتنت نیست. نه صحنه‌ای برای نمایش‌اش هست و نه ردی از حرکتت باقی می‌ماند. با خشونت پس رانده می‌شوی.

یک طرف ذهنمان می‌گوید در باب قدرت عقبگرد آنقدرها هم احساساتی نشویم. درنهایت داریم صحنه را میبازیم! اما شاید میل به عقب رفتن از دل تناقضی برمیآید: اینکه از یک طرف شکست را میپذیرد و از یک طرف آن را رد میکند.

ده سال پیش، بعد از ۱۳۸۸، سی سال پیش‌ترش، بعد از ۱۳۵۷، بیست و پنج سال قبل‌ترش، بعد از ۱۳۳۲، بعد از ۱۲۸۵، آنها پشت سرمان ایستاده‌اند... بین تمام آن جزر و مدهای قمری.